



دروتی پارکر از عناصر هم حلقه نویسندگان نیویورک بود که سال‌ها در کنار هم مجلاتی مثل نیویورکر، اتلانتیک و هارپرزرز تغذیه می‌کردند. پارکر در دهه پایانی قرن نوزدهم در سال ۱۸۹۳ به دنیا آمد و با نویسندگانی مثل همینگوی، فاکتور اندرسون هم دوره بود.

دروتی پارکر منتقد ادبی نیویورکر بود، اما وقتی اولین مجموعه شعرش به عنوان پرفروش‌ترین کتاب مطرح شد، نقد کتاب را رها کرد. پارکر طنز قوی و گذشته‌ای داشت. تعدادی از داستان‌های پارکر به زبان فارسی ترجمه شده است. او در سال ۱۹۶۷ پس از عمری کار فرهنگی در گذشت. دوستان و همکاران او همه ساله به یادش مراسم برپا می‌کنند.

داستانی از دروتی پارکر

والس

اسدالله امرایی

وای، خیلی ممتون خواهش می‌کنم. نمی‌خواهم با او برقصم. نمی‌خواهم با هیچ کس برقصم. تازه حتی اگر می‌خواستیم، یا اون یکی که حرفش را هم نزنید. من که با هر کسی با نیستم، اگر قرار باشد از سرناچاری او را انتخاب کنم جزو ده نفر آخر نه لیست می‌شود. رقصیدنش را هم دیدم. تحفه انگار آمده به مراسم شب سنت و آلپرچس. فکرش را بکنید، همین ده دقیقه پیش اینجا نشسته بودم و به حال دخترکی که با او می‌رقصید گریه می‌کردم. حالا فکرش را بکنید، خودم بشوم همان دختر بیچاره. خوب، خوب، دنیاای کوچکی نیست؟

دنیا نگو، ماه، حرف ندارد. حوادث آن کاملاً غیر قابل پیش‌بینی است؟ مگر نه؟ اینجا بودم، سرم به کار خودم بود. آرام به مورچه هم نمی‌رسید. بعد وارد زندگی ام شده، سر زنده و سرشار از شور و رفتار مبادی آداب تادل مرا به دست بیاورد برای یک ما زورکای خاطره انگیز. اسم من را هم درست و حسابی نمی‌دانست، حالا محض چی بوده، بماند، معنی نام‌اندی می‌دهد، سرگشگی، آشفتنگی، بیهودگی، سرکوفت و فنل عمد، اما خیلی کم می‌دانم. من هم اسم او را نمی‌دانم، خودش هم نمی‌توانم بزنم. از چشم‌هایش می‌خوانم که باید ژوکس باشد. حالتان چطور است آقای ژوکس؟ پیران ناز و کوچکتان که دو تا کله دارده حالتش چطور است؟

ای بابا، آخر چرا سراغ من آمده، یا آن خواسته‌های حقیرش؟ چرا دست از سرم بر نمی‌دارد؟ خواسته‌ی زیادی ندارم - ولم کنند توی گوشه‌ی دنج سر میزیم بنشینم و شیم را با بدبختی‌هایم ببرم. آن وقت از راه برسد و با چاپلوسی و چرب‌زبانی و اجازه می‌فرماید. لایه مجبور بودم پروم و بگویم که خیلی دلم می‌خواهد با شما برقصم. نمی‌دانم چرا زمین دهان باز نمی‌کرد و من نمی‌مردم.

بلی، اگر زمین دهان باز می‌کرد و مرا می‌بلعید بهتر از این بود که با این پسرک چمنقل زور بزنم و برقصم. اما خوب کاری از دستم بر نمی‌آید. همه از سر میز بلند شدند و رفتند وسط، غیر از من و او. توی پد مخصوصه ای افتاده بودم، مخصوصه در مخصوصه، وقتی مردی از آدم دعوت می‌کند که برود وسط، چکار می‌توانید بکنید.

بمیرم هم با تو نمی‌رقصم. برو بی کارت. چرا نیایم خیلی هم دلم می‌خواهد، اما درد دارم، اوه بلی، حتماً با هم برقصیم، آشنایی با مردی که نمی‌ترسد از آدم بری بگریه مایه‌ی خوشوقتی است. من چیز این که بگویم خیلی دلم می‌خواهد، کار دیگری نمی‌توانم بکنم. خوب یا آل رایت کنن پال شروع می‌کنیم. تو بریدی برویم وسط. پس تو پیش بیفت. وای، فکر می‌کنم این والس باشد، مگر نه؟ یگذاز اول گوش کنیم. خوب؟ بلی بلی، نگفتم که والس است. نکند می‌ترسی؟ نه فقط ذوق کرده‌ام، خیلی هم دلم می‌خواهد با شما با باشم.

دوست دارم با شما برقصم. دوست دارم با شما برقصم. دلم می‌خواهد لوزه‌هایم را بردارم، دلم می‌خواهد نصفه شب دم آتش کنار دریا باشم. خوب حالا که خیلی دیر شده. فرصت نداریم. آه عزیزم، آه عزیزم عزیز، عزیز. این قضیه بدتر از آنی‌ست که فکر می‌کردم. فکر می‌کنم قانون زندگی که می‌گویند همین باشد، همه چیز بدتر از آن است که آدم خیال می‌کند باید باشد. آه اگر می‌دانستم که این رقص چه چیزی از آب درمی‌آید، قبول نمی‌کردم و می‌نشستم تا تمام شود. خوب لایه آخرش همین هم می‌شود. اگر این طوری ادامه بدهد تا یک دقیقه دیگر کف اتاق می‌نشستم منتظر می‌مانم تا تمام شود. خیلی خوشحالم که بالاخره حالی‌اش کردم این چیزی که می‌زنند والس است. خدایم داد که فکر می‌کردم حرکات مان باید تندتر باشد، چه اتفاقی می‌افتاد، لایه بغل دستی‌هایمان را از پنجره به بیرون پرت می‌کردیم. چرا می‌خواستید جایی باشد که نیست؟ چرا نمی‌توانیم آن قدر یک جا بمانیم که به آن عادت کنیم؟ همه‌اش عجله، عجله، عجله‌ی دائم، زندگی مزخرف آمریکایی که می‌گویند، همین است. دلیل این که همه ما - آخر نکبت برای چی لگد می‌زنی؟ این دفعه‌ی دومت است، ساق پام، ساق پام راست زدی تو قلم پام. از وقتی دختر بچه بودم، داشتم!

ای وای نه، نه، نه، نه، نه به خدا، اصلاً درد نگرقت. به هر حال تقصیر خودم بود. جدی می‌گویم. باور کن. تازه با هم جور شده‌ام. همه‌اش تقصیر خودم بود.

مانده ام چه بکنم. همین حالا با دست‌های خودم خفه‌اش کنم، یا صبر کنم کارش را تمام کند. شاید بهتر باشد که سر رو صدا راه نیندازم. باید کوتاه بپایم و مواظب حرکات پای او باشم.

نمی‌تواند تا ابد ادامه دهد. از آن که نیست، گوشت و استخوان است. بمیرد، باید و می‌میرد. حتماً برای آن کاری که با من کرد باید بمیرد. نمی‌خواهم از آن نازک‌نارنجی‌ها باشم، اما خوب نمی‌توانم قبول کنم که لگد را بدون منظور زده باشم. فروید می‌گوید هیچ حادثه‌ی سهوی وجود ندارد. من هیچ وقت زندگی تارک دنیاها را نداشته‌ام. هم‌رقص‌هایی را می‌شناسم که سرپایی‌های مرا خراب کرده‌اند، لباسم را جر داده‌اند، اما وقتی پای لگد زدن پیش می‌آید. من زدن عصبانی می‌شوم. وقتی به پایم لگد می‌زنی، لبخند یادت نرود.

شاید از سر بدجنسی نبوده شاید خواسته اشتیاقش را نشان دهد. فکر می‌کنم باید خوشحال باشم که به یکی از ما خوش می‌گذرد. به نظر من اگر مرا زنده برگرداند باید به بخت خودم بپایم. شاید انتظار بیجایی باشد که از مردی غریبه توقع داشته باشم ساق پایم را همان طور که دیده‌ام ول کند. به هر حال طفلک هر چه می‌توانست کرده. شاید از پشت کوه آمده باشد و از بیخ عرب باشد. غلط نکنم کفش درست و حسابی هم پاش نکرده‌اند.

اول چه بامزه است، مگر نه؟ خیلی با مزه است. چالب‌ترین والس است. این طور نیست؟ اوه فکر می‌کنم خیلی چالب باشد.

عجبی است، به ترتیب تریث خوش بین هستم و جذب آن شده‌ام. او قهرمان من است. دل شیر دارد و قدرت پوفالو. نگاهش کنید - از هیچ چیز نمی‌ترسد، هیچ از قیافه‌اش نترسید، خود را به آب و آتش می‌زند، گونه‌ها برافروخته چشم‌ها شعله‌ور، آن وقت می‌گوید که باید بپایم بکشم؟ نه، هزار بار می‌گویم نه. مگر چه می‌شود که دو سال آینده واتوری گچ بمانم. آهای پای بیار برویم مگر کی می‌خواهد تا ابد زنده بماند؟

اوه عزیزم، عزیزم. خیلی هم خوب است، خدا را شکر. فکر می‌کردم نکند از وسط پیست بیرونش بیندازند. اصلاً تحمل ندارم که بپنیم برای او اتفاقی بیفتد. دوستش دارم، دوستش دارم، بیشتر از هر کسی توی دنیا دوستش دارم. بین توری والس مرده و در پستی چه ولوله‌ای به پا کرده، بین بغل دستی‌هایش چه بی‌حالت، جوان است و پرشور و شور، قدر و رشید. آخ پاتو بیا دهاتی عوضی! خیال کردی من چی ام. الوار! آخ!



dorothy parker

نه، نه، اصلاً درد نگرقت. حتی یک ذره. به خدا، همه‌اش تقصیر خودم بود، اما خوب می‌دانی آن گام‌های کوچکی تو، قشنگ است فقط اولش سخت است. خودت یاد گرفتی؟ جفا؟ خوب چه بپایم باحالی هستی! خوب حالا یاد گرفتم. فکر می‌کنم قشنگ شده. قبلاً که می‌رقصیدی تماشا می‌کردم. آدم نگاه می‌کنند خیلی اثر دارد.

آدم نگاه می‌کنند خیلی اثر دارد. شرط می‌بندم نگاهم که می‌کنید عجیب اثر دارد. موهایم ریخته روی گونه‌هایم، پوستم در روی تنم لق می‌خورد.

عرق سر و روی پیشانی ام را حس می‌کنم. مثل سقوط خاندان آشرداگان آن بو. اینجور چیزها زن‌هایی به سن و سال مرا از پا می‌اندازد. او این حرکات را خودش یاد گرفته یا مختصر هوشی که دارد. اوایل سخت بود، اما حالا فکر می‌کنم یاد گرفته‌ام. دو حرکت، یک شیرجه و بعد جهشی بلند و بیست متر. بلی یاد گرفته‌ام. چیزهای دیگری هم به آنچه داشتم اضافه شده. از جمله ساق پای زخمی و قلبی مجروح و آزرده. از این موجودی که به آن آویزان شده‌ام حالم به هم می‌خورد. از همان لحظه‌ای که قیافه‌ی نحس و ایکبیری او را دیدم حالم بد شد. حالا اینجا اسیر آدم نحسی هستم که در این والس سی و پنج ساله به دام او افتاده‌ام. آیا نوازنده‌ها نمی‌خوانند تمام کنند؟ آیا این رقص مسخره باید تا قیامت ادامه یابد؟ آخ جان. باز هم می‌خواهند بزنند. جانم جان! چه کیفی دارد. خیلی قشنگ است. خسته؟ نه خسته نیستم! دوست دارم تا ابد بزنند.

باید بگویم خسته نیستم. مرده‌ام، همین. آن هم برای چی. موسیقی که تمامی ندارد. من و دابل تایم چارلی تا ابد ادامه می‌دهیم. فکر کنم صد هزار سال اولش سخت باشد. آن موقع دیگر هیچ چیزی اهمیت ندارد. نه درد، نه درمان، نه قلب شکسته و نه بی‌زاری و خستگی. خوب به این زودی سراغ من نمی‌آید.

نمی‌دانم چرا به او نگفتم که خسته‌ام. نمی‌دانم چرا نگفتم برگردیم سر میز. می‌توانستم بگویم بنشین موسیقی گوش کنیم. خوب اگر قبول می‌کرد اولین برخوردش با من بود که به من توجه نشان می‌داد. جورج جین ناتان گفته است که آوازهای عاشقانه‌ی والس را باید با آرامش گوش کرد نه همراه با حرکات چرخشی تن و بدن آدمی. فکر می‌کنم همین حرف را زده بود. خود جورج جین ناتان به هر حال هر چه گفته و هر کی بوده والان هر کاری می‌کنند از من بهتر است. به هر حال هر کسی با این یابوری چموش نمی‌رقصد، خوش می‌گذرانند. اگر برمی‌گشتم سر میز. احتمالاً با او حرف می‌زدم. آخر چه حرفی؟ شما را به خدا نگاهش کنید. من با این ایکبیری چه حرفی دارم بزنم! امسال به سیرک رفته‌اید، از چه بستی خوششان می‌آید. گریه راهجی کن؟ فکر می‌کنم اگر از اینجا بروم بد نباشد. انگار که مرا توی مخلوط کن بتن انداخته‌اند.

حالا کار از احساس گذشته. فقط پایم را که لگد می‌کند می‌خواهم بگویم استخوان‌هایم خرد شد. پدرم در آمد. درست مثل موقعی که در هند غربی در گردباد گیر افتادم، روزی که توی تاکسی سرم شکافت، روزی که خانم مستی زیر سیگاری پرنجی سنگین را برای خاطر خواهش پرت کرد و به سر من خورد، تاستانی که قایتی تفریحی مان چپ شد. آه چه روزگاری داشتم. حالا هم که گیر این عوضی افتاده‌ام. نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده که گیر این رقص مردگان سن سان افتادم. نمی‌دانستم بدبختی یعنی چه! فکر می‌کنم نوازنده‌ها دیگر نمی‌زنند. البته امکان نداشت. مگر می‌شد، حرفش را هم نزن. توی گوشم صدای بیج پچی فرشته‌ها بود...

ای وای دیگر نمی‌زنند. عوضی‌ها، نمی‌خواهند دیگر بزنند. وای عزیزم، فکر می‌کنی باز هم آهنگ بزنند. اگر بیست دلار بدی ممکن است بزنند؟ ای داد، چه خوب می‌شود. برو بگو باز هم بزنند. همین آهنگ را، خیلی دلم می‌خواهد والس برقصم.



هندوانه‌ی سیاه

میترا داوور

- گفته می‌یاد نصفه خودشو می‌بره.
- غلط کرده.
- اون بچه‌شو دوست داره.
- اگه بچه‌شو دوست داشت، هندونه‌رو با تریاک پیوند نمی‌زد.
- شاید امشب پیاده به چاقو تیز هم داره، گفته از وسط نصفش می‌کنه، نصفه خودشو می‌بره.
- بخواب فهیمه، مگه بچه پر تقاله که نصفش کنه.
- می‌گفت کله مادر تو می‌برم، می‌تونه ببره. تا حالا کله خیلی‌ها را بریده... می‌گفت تو به روزگله پنج نفره بریده، اجازه گرفته بعد بریده، از فرماندهش اجازه گرفته.
- بخواب فهیمه، بین رو بچه پس نرفته باشه.

- مگه نگفتی سایه‌ی یه مرد باید بالا سرت باشه؟
- گفتم، نمی‌دونستم که این جوری در می‌یاد.
- اون که کاریت نداشت، از صبح باغ بوئی می‌کرد.
تمام علف‌های هرز و درآورده بود.
- هندونه... پدروت چاقو رو انداخت تو شکم هندونه، هندونه مثل تریاک، سیاه سیاه بود... دیگه می‌خواست چه کار کنه؟ اون به خاطر یاغ تو رو گرفت.
- تو خودت گفتی زن باید یه سایه بالای سرش باشه، الان دو هفته‌ست که اون تو بیرون کردی.
- خوب کردم، خیر مرگش می‌خواست بچه‌رو بریزه افغانستان، تو شکمش تریاک بریزه.
- نه... می‌گفت می‌خوام برم کشور خودم بسازم. می‌گفت خیلی از خیاون‌ها و جاده‌های این جا رو ساخته، دستش همه زخم بود می‌گفت همه‌اش سنگ این ور اون ور برده.
- دروغ می‌گفت... اگه راست می‌گفت تو شکم هندونه تریاک نمی‌کاشت... دروغ می‌گفت.
- تو گفتی پس فردا می‌بری منو، تو تنها، رو به دیوار

می‌موتی.
- الان بچه داری، تنها نمی‌موتی.
- بچه که شناسنامه نداره.
- ندانسته باشه، هستش که.
- می‌یاد نصفش می‌کنه.
- بمیر...
- من دنبالش می‌رم.
- تورو با این صورت سوخته هیچ چانمی‌بره.
- صورت خیلی‌ها سوخته‌ست.
- صورت کی سوخته‌ست؟
- من که تا حالا بیرون نرفتم، اما نجیب می‌گفت صورت خیلی‌ها سوخته‌ست.
- نجیب به تو دروغ می‌گفت که یاغ بالا بکشه... بچه رو بردار... بین گششه.
- زن جواب نمی‌دهد.
- وورش دار، اون حرم زاده‌رو...
- زن جواب نمی‌دهد، به صدای بیرون گوش می‌کند، به صدای پای که خیلی نزدیک شده است.